

پاسیله‌های نفس

کاترین ایلکیت
آنا‌سا حضرتی‌کساوندانی

من چند چیر مهم در باره‌ی گره‌ی موح سوار فهمیدم،
 اولین چیر او یک گره‌ی موح سوار است
 دومین چیز روی تی شرتش نوشته بود «گره‌ها سرور، سگ‌ها حاکم بر سر»
 سومین چیر یک چتر سته توی دستش داشت انگار همه‌اش بگران
 حیس شدن بود، که البته وقتی خوب بهش فکر می‌کنی، می‌بینی با
 موح سواری جور در نمی‌آید

چهارمین چیر انگار هیچ‌کس دیگری توی ساحل نمی‌دیدش
 سوار یک موح درست و حساسی شده بود و خیلی برم، سواری می‌کرد، اما
 همین‌که نزدیک ساحل شد، اشتناهی چترش را نار کرد و ریش تُندِ ناد، او را
 به آسمان بُرد و گره، از بعل گوش مرع دریایی رد شد
 حتی انگار مرع دریایی هم متوحه‌اش شد
 مثل نادکنکی از حس خَر، آمد بالای سر من مستقیم بالا را نگاه کردم،
 او هم صاف پایین را نگاه کرد و برایم دست تکان داد

کُتِ سفیدمشکی، از آن مدل‌های پگکوئی تنش بود انگار می‌خواست نا
 لباس رسمی‌اش، به یک حای رؤیایی برود
 حیلی هم به نظرم آشنا می‌آمد
 ریرلی گفتم «کِرِشا»
 نه اطرافم نگاهی انداختم از جلوی کسانی که قلعه‌های شی می‌ساختند،
 فریرنی‌بارها^۱ و آن‌هایی که حرچنگ‌ها را دنبال می‌کردند، رد شدم، اما کسی
 را ندیدم که نه آن گرنه‌ی پریده‌ی چتره‌دست نگاه کند
 چشم‌هایم را سفت سستم و آرام تا ده شمردم
 نه نظرم برای اینکه دیوانه شوم، ده شماره کافی بود
 مَنگ شده بودم، اما این اتفاق گاهی وقتی گرسنه هستم می‌افتد بعد از
 صبحانه دیگر چیری نخورده بودم
 وقتی چشم‌هایم را بار کردم، نفس راحتی کشیدم دیدم اثری از گرنه
 بیست و آسمان آبی و بی‌انتها بود
 چند متر آن طرف‌تر، چتری مثل یک بیرهی حیلی بررگ، افتاد توی ش‌ها.
 پلاستیک چتر، قرمز و رد بود و رویش، عکس موش‌های کوچکی دیده
 می‌شد روی دسته‌اش نا مدارنگی نوشته شده بود «این چرحونک متعلق
 به کِرِشا است»
 دوباره چشم‌هایم را سستم تا ده شمردم و بعد چشم‌هایم را بار کردم چتر
 یا چرحونک یا هرچی، مثل همان گرنه ناپدید شده بود
 اواخر ماه ژوئن بود، گرم و قشنگ، اما من سردم بود!
 حسم، درست مثل لحظه‌ی پیش از پریدن توی عمیق‌ترین قسمت استخر بود
 انگار دارید نه حایی می‌روید، هور برسیده‌اید، اما می‌داید که راه برگشتی
 بیست

موضوع این است که من اصلاً اهل خیال‌بافی و دوست‌خیالی گرفتن بیستم
 حدی می‌گویم امسال پاییر می‌روم کلاس پحم توی س‌وسال من اصلاً
 حوب بیست که فکر کند دیوانه‌ای
 من عاشق حقیقت هستم همیشه این‌طور بوده‌ام، چیرهای واقعی، قواین
 دودوتا چهارتایی، حقیقتی که مثلاً می‌گوید کلم بروکسل بوی حوراب سه رور
 مانده می‌دهد
 حیلَه‌خُا شاید این دومی بیشتر سلیقه‌ای باشد نه‌هرحال، من حودم
 تا حالا حوراب سه رور مانده نخورده‌ام، برای همین، ممکن است قضاوتم
 درست باشد
 حقیقت‌ها برای داشمندان سیار مهم‌اند، من هم که می‌خواهم بعدها
 داشمند شوم و عاشق حقیقت‌های طبیعی هستم مخصوصاً آن‌هایی که
 مردم نا شنیدنش تعجب می‌کند و می‌گویند «وای مگه ممکنه؟»
 مثل این حقیقت که یورپلنگ‌ها می‌تواند هفتاد مایل در ساعت بدود

۱ فریرنی نوعی ناری است که ناریکن‌ها سن صفحه‌ی گرد سفعت‌ماندی را برای هم برتاب می‌کنند